**فایل 615**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله مِن الشیطان الرّجیم**

**أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴿**14**﴾**

**إذا تُتلیٰ علیه آیاتُنا قالَ أساطیر الأوّلین﴿**15**﴾**

**سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴿**16**﴾[[1]](#footnote-1)**

عرض شد که در آیات پیش، پروردگار حکیم چند طایفه را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می­دهند که به خود راه نده اونها را. چون مقام اصلاح اجتماع به عهده گرفته­ای، این چند طایفه مخلّ­اند و مانع از اینکه برنامه اصلاحی پیش برود هستند. و لذا اونها را نظر موافق بهشون نشون نده و به خود راه نده.

چون طایفه ها که دیشب عرض شد مکذّبین؛ اون کسانی که یک حقیقتی در عالم قائل نیستند و تابع منافع شخصی خودشون هستند درکارهای زندگی، که مایلند مداهنه بشود همیشه با اونها. صورت سازی بشود. و دیگر، کسانی که حلّافند **﴿لاتُطِع کُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ﴾**[[2]](#footnote-2)؛ زیاد قسم میخورند. معلوم می شود که در قلب خودشون هم ایمان کامل ندارند به اون هدفشون. و دیگر **﴿همّازٍ مَشّآٍ ۭ بِنَمیم﴾**[[3]](#footnote-3) **؛** اون کسانی که عیب جو هستند. سخن چین­اند. تو مردم راه می­روند و سخن از این به اون می­برند. دو به هم زنی می کنند. **﴿مَنّاعٍ للخَیر مُعتَدٍ أثیم﴾**[[4]](#footnote-4) ؛ اون کسی که خیر خود را مانع است که به دیگران برسد. یا اینکه تجاوز کار است بر حقوق مردم. و دیگر **أثیم**؛ یعنی عشق به گناه در جان او نشسته است. **﴿عُتُلٍۭ بَعدَ ذلک زَنیم﴾**[[5]](#footnote-5) ؛ در عین حال آویخته به اجتماع هم هست. ظنین است؛ خود اصالت و استقلالی در حیات ندارد. خود را بسته است به اجتماع. در عین حالی که ارتزاق از اجتماع می کند، سنگین بر اجتماع هم است.

یک نفر بود حالا **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾[[6]](#footnote-6)** چرا این انسان چنین است؟ چرا حق نشناس است؟ چرا تجاوز کار است؟ برای این که به مال رسیده و قدرت. **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾[[7]](#footnote-7)** صاحب مال شده است و صاحب جاه. بنین یعنی فرزندان. منتهی فرزندان اون زمان خیلی مورد اهمیت بوده اون کسی که تشخّص اجتماعی داشت زیاد مظهرش در داشتن فرزندان متعدد بود. این کاشف از اینه که دارای نفر است.کما اینکه در آیة دیگه هم هست که اون مرد کافر که می خواست استکبار کند بر مرد مؤمن میگفت که؛ **﴿أنا اکثر منک مالاً و اعزّوا نفرا﴾[[8]](#footnote-8)** ؛ من ثروتم از تو بیشتر است و از لحاظ نفر هم با عزت ترم از تو. نفر دارم و اتباع و انصار و اعوان زیاد دارم. اینجا هم مراد همینه. چون به مال رسیده است و به فرزندان، از لحاظ نفر خود را مقتدر می بیند، از لحاظ مال ثروتمند می بیند؛ آیا مقتضای انسانیت همینه که خدا اگر به کسی ثروتی داد، به کسی قدرتی داد، از اون ثروت و قدرتش برخلاف رضای خدا کار کند؟ از اون مدد بگیرد و برخلاف رضای خدا کارکند؟ به جای اینکه شاکر در پیشگاه منعم باشد، اون کسی که به او انعام فرموده است، به جای شکر نعمت، کفران نعمت کند؟ با همان نعمتی که صاحب نعمت به او داده است برعلیه او قیام کند؟ **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾[[9]](#footnote-9)**؛ این توبیخ است و سرزنش؛ آیا چون ثروت داده­ایم به او، چون جاه به او داده ایم ، این اجر همین بود که بر علیه ما قیام کند؟ **همّاز[[10]](#footnote-10)**باشد؟ **مَشّآءِ[[11]](#footnote-11) ۭ بِنَمیم[[12]](#footnote-12)** باشد؟ **مَنّاعٍ للخَیر مُعتَدٍ أثیم**؟[[13]](#footnote-13) آیا جزاش همین است؟ **﴿هل جزاء الإحسان الّا الإحسان﴾**[[14]](#footnote-14) **؟** نه مگر، به حکم انسانیت، از کسی انسان احسان دید باید در مقابلش احسان کند؟ آیا چون من مال و بنین داده­ام باید در مقابل چنین کند؟ **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین﴾**؛[[15]](#footnote-15) یک جور این توجیه شده.

و یکی اینکه می خواهم نشان بدهم که اصلاً ریشة تمام این خیانت­ها و جنایت­ها و ریشة تکذیب انبیاء **علیهم­السلام** همین مسأله است. همین مسأله ی غرور نسبت به مادیاته. کما اینکه بله، در آیه دیگه هم هست **﴿کذالک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الّا قالوا ساحرً او مجنون﴾**[[16]](#footnote-16). همیشه چنین بوده. هر وقت رهبر روحانی معنوی آمد در میان این مردم، گفتنند یا ساحر است یا مجنون است. یا نظر استثمار و استعمار دارد، یا اینکه عقل از سرش پریده است و نمی فهمد. **﴿اَتَواصَوا بِهِ﴾**[[17]](#footnote-17) آیا این همه در تمام اعصار و ازمنه که بشر با پیغمبرها اینطور مواجه شده، آیا به هم سفارش کرده بودند با هم قراری گذاشته بودند؟ نه؛ **﴿بل هُم قومٌ طاغون﴾**[[18]](#footnote-18) بلکه جمعیت بشری همیشه در راه طغیان حرکت می­کند. همین که در ثروت و قدرت خود را دید، طاغی می­شود. در اینجا هم **﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین إذا تُتلیٰ علیه آیاتُنا قالَ أساطیر الأوّلین﴾[[19]](#footnote-19)** وقتی که آیات ما برش خوانده می­شود، می­گوید این­ حرف ها اسطوره­ها است. اساطیر جمع اسطوره است. اسطوره یعنی افسانه، حرف­های بی اساس، حرف­های بی­ریشه. وقتی که کلمات آسمانی خدا به وسیلة پیغمبران بر جمعیت طاغی که در اثر ثروت و قدرت طغیان کرده­اند به اون­ها وقتی القاء می­شود، جوابی که می­دهند، می­گویند: ولش کن **اساطیر الاولین**؛[[20]](#footnote-20) حرف­های کهنه و افسانه­های دیرینه است که این­ها هم تکرار می­کنند. در هر زمانی مطلب همین بوده. در زمان جناب نوح هم همین را می­گفتند؛ **﴿إن هذا إلّا اساطیر الأوّلین﴾[[21]](#footnote-21)** همیشه منطق بشر در هر زمانی در مقابل انبیاء **علیهم السلام** همین بوده. چرا؟ برای اینکه می­دیدند انبیاء می­خواهند بر دهان شهوت اون­ها مهار بزنند و محدودشون کنند. اون­ها می­خواهند آزاد در دنیا پیش ببرند. چاره­ای جز این ندارند که متهم کنند به اینکه؛ **﴿اساطیر الأوّلین﴾[[22]](#footnote-22). ﴿أن کانَ ذا مالٍ و بَنین إذا تُتلیٰ علیه آیاتُنا قالَ أساطیر الأوّلین﴾.[[23]](#footnote-23)**

بعد تهدید می کند خدا؛ **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾[[24]](#footnote-24)** ؛ به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت. چون کسی که زیاد در مقابل پیغمبر اکرم اظهار خصومت و عداوت می­کرد ولید بود. ولید ابن مغیره در مکه بود. بله او زیاد پافشاری داشت در این قسمت، و رئیس قوم هم بود. و لذا نسبت به او این ضمیر را فرموده­اند به او برمی­گرده**﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾[[25]](#footnote-25)** ؛ همون آدمی که **﴿حَلّافٍ مَهینٍ﴾[[26]](#footnote-26)** است و **﴿همّازٍ مَشّآءِ ۭ بِنَمیم﴾[[27]](#footnote-27)** است؛ **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾[[28]](#footnote-28)**. به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت. خرطوم بینی است. بله، نَسم هم به معنی داغ نهادنه. **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾[[29]](#footnote-29)**؛ به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت، کنایه از ذلیل کردنه. به زانو خواهیم درآورد. حالا بعضی معنا می­کنند که شتر را سوراخ می­کنند بینی اش را و ریسمان ازش رد می­کنند برای اینکه رام بشود. بینی شتر را سوراخ می­کنند و ریسمان ازش رد می­کنند. یا اینکه داغ می­گذارند بینی­اش را یا امتیازی باشد یا اینکه رام بشود. به هر حال یا از اون نظر که شناخته بشود تو مردم مفتضح بشود، رسوا بشود. بله، کاری بلایی بر سرش می­آوریم که تو مردم ممتاز بشود به این بلا. شناخته بشود که چوب خدا را خورده است. یا اینکه ذلیلش می کنیم. به طوری بشود که مانند شتری که مهار بر بینی­اش گذاشتند در مقابل پیغمبر خاضع بشود؛ **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾[[30]](#footnote-30)**؛ به همین زودی داغی بر بینی­اش خواهیم گذاشت. و همینطور هم شد. بالأخره ولید ابن مغیره بود با دیگر اتباع و انصارش همگی در برابر پیغمبر اکرم خاضع شدند. وقتی قدرت و شوکت پیغمبر بالا آمد همة اون کسانی که مشرک بودند و مبارزه ی با رسول اکرم داشتند همه آمدند، خضوع کردند و مانند همون شتری که بر بینی اون­ها مهار گذاشته باشند، تسلیم شدند. **﴿سَنَسِمُهُ علی الخُرطوم﴾[[31]](#footnote-31)**؛ خودِ روزگار، این مطلب را دید. و بله ابناء بشر دیدند این مطلب را که خضوع همون دشمنان در مقابل پیغمبر اکرم. حالا بعد می فرماید؛

**إنّا بَلَوناهُم کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة إذ أقسَموا لَیَصرِمُنَّها مُصبِحین﴿**17**﴾[[32]](#footnote-32)**

انّا بَلَوناهُم؛ ما همین اهل مکه را مبتلا کردیم. بلایی برشون وارد آوردیم اون­چنان­که اصحاب الجنّه را مبتلا کردیم. **﴿کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة ﴾[[33]](#footnote-33)**؛ مراد یاران ، باغدارانند. جنّت در اینجا مراد باغیست. باغی بوده در صنعای یمن که چند نفر صاحبان اون باغ بوده­اند و قصّة اون­ها معروف بوده در میان اهل مکّه هم. و لذا به عنوان نمونه به اون­ها نشون داده شده که همون بلایی که بر سر اون باغداران آوردیم بر سرِ مردمی هم که در مقام معارضه و مخاصمه ی با پیغمبرند، اون بلا بر سرشون خواهد آمد. **﴿کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة ﴾[[34]](#footnote-34)**؛ یاران باغ یعنی صاحبان باغ، باغدارن خلاصه. اون بلایی که بر اون باغداران وارد آوردیم. در صنعای یمن یه باغ داشتند حالا 5نفر بودند همون طور که در روایت تفسیری هست که پدر اینها مردی بوده سخی، دست و دلباز بوده و وقتی که محصول خودش را می­آورده از مزرعه­اش، به اندازة قوت سالیانه ی خودش بر می­داشت بقیه را در میان فقرا تقسیم می­کرد و چیزی برای خودش نگه نمی­داشت. او که مُرد و فرزندانش که به ارث بردند اون باغ را، اون سال هم محصول زیاد آورده بود. و لذا اون­ها گفتن اینکه پدر ما عقل نداشته که این همه محصولات عظیم را به دیگران می­داده است. نه؛ ما دیگه به کسی نخواهیم داد. و بله حبّه­ای هم به دیگری نمی­دیم. باید همة این­ها را خودمان ضبط کنیم. **﴿کَما بَلَونا أصحابَ الجَنّة إذ أقسَموا ﴾؛[[35]](#footnote-35)** تصمیم قطعی گرفتند مراد از **أقسَموا[[36]](#footnote-36)** هم نه اینکه قَسم اصطلاحی یاد کرده باشند. حالا اون­ها که اهل قَسم به اصطلاح ما نبودند؛ یعنی تصمیم قطعی گرفتند، کنایه از قاطعیت تصمیمه. تصمیم قطعی گرفتند که بروند اول صبح، چون سر محصول بوده. اول صبح محصول باغ را جمع آوری کنند و هرچه میوه است بیاورند. در همون آیه­ای که عرض کردم در جای دیگری است که باز هم راجع به کسانی بحث می­کند که دارای باغ بودند و بوستان بودند. می­فرماید اون باغ و اون بوستان بر دادنِ میوه­اش ظالم نشد؛ **﴿لَم تظلم منهُ شیئا﴾[[37]](#footnote-37)** باغ میوه خود را داد، اما صاحب باغ ظالم شد. **﴿دخل جَنَّتَهُ و هو ظالمٌ لنفسه﴾[[38]](#footnote-38)** و این سرکوفت دادنه به انسانه. این چقدر این انسان بدبخت و بی­نوا باشه که باغ ظالم نباشه، درخت میوه خود را بدهد امّا این انسان محصول خود را ندهد. این انسان موجودیه کنار سفره ی عالم نشسته، از همة موجودات می­خورَد، از میوة همة موجودات می­خورَد، اونوقت خودش میوة خود رو تحویل نمی­ده. از گاو می­خورَد، از گوسفند می­خورَد، از الاغ و شتر بهره­برداری می­کند، از درخت­ها بهره­برداری می­کند، از اعماق زمین بهره می­برد، اما خودش بهرة خود را نمی­دهد. اونی که خودش می­دهد، همه از ظلم است و ستم است و جنایت است و بی عفتی و هرزگیه. آیا محصول بشر همینه؟ این از انسانی که اشرف مخلوقات است، از مخلوقات ما جنایت نمی­بینیم، از گاو و گوسفند و شتر جنایت نمی­بینیم، از این انسان عجیب جنایت­ها دیده می شود. جنایتی که گرگ هم نمی­کند، ببر و پلنگ هم نمی­کند. و این انسان ظالم است. سرکوفت دادنیه باغ **﴿لم تظلم منه شیئا﴾[[39]](#footnote-39)**. درخت میوة خود را داد، گلابی روی سر گرفت هرچه داشت، سیب روی سر گرفت، هرچه داشت تقدیم این انسان کرد. گفت خدای من مرا مأمور کرده که خدمت­گزار تو باشم. این انسان چی؟ انسان فقط کارش هرزگی، جنایت و خیانت باشه؟ این ظالم است. سرکوفت دادنه به انسانه **﴿لم تظلم منه شیئا﴾[[40]](#footnote-40)**؛ او ظلم نکرد درخت. اما این انسان بدبخت؛ **﴿دخل جنته و هو ظالمٌ لنفسه﴾[[41]](#footnote-41)؛** ظالم اینه و لذا این­ها ظالمند.

با هم قرار گذاشته­اند که **﴿لَیَصرِمُنَّها مُصبحین﴾[[42]](#footnote-42)؛** بله ما می­رویم برای چیدن میوه­ها سحرگاهان. اول صبح، پیش از هرکاری، اول کاری که انجام می­دهیم همینه که می­رویم دنبال چیدن میوه­ها. **﴿لَیَصرِمُنَّها مُصبحین﴾[[43]](#footnote-43)؛** قسم یاد کردند. صَرم یعنی بریدن و قطع کردن میوه. برای چیدن میوه می­رویم سحرگاهان.

**وَ لا یَستَثنون[[44]](#footnote-44)﴿**18**﴾**

هیچ استثنایی هم قائل نبودند. **﴿وَ لا یَستَثنون﴾[[45]](#footnote-45)** اینجا معانی مختلف شده که معنایی که به ذهن نزدیک­تر باشه، یعنی هیچ قدرتی را هم دخیل نمی­دانستند در کار خودشون. و هیچ قدرتی را هم احتمال نمی­دادند که مانع کارشون باشه. می­گفتند چون نیّت ما، مشیّت ما، ارادة ما تعلق گرفته، حتماً خواهیم کرد و قدرتی در مقابل قدرت ما و منویات ما نمی­تواند مقاومت کند. برای احدی استثناء قائل نبودند. هیچ قدرتی را هم مانع کار خود نمی­دانستند. **﴿وَ لا یَستَثنون﴾[[46]](#footnote-46)**؛ در روایت تفسیری آمده که ان­شاءالله نگفتند. بله ، نگفتند که ان­شاءلله چنین کاری خواهیم کرد. این هم مقصود همینه ، یعنی مشیّت خدا را هم دخیل نمی­دانستند. می­گفتند ما که تصمیم گرفته­ایم کار را انجام می دهیم. معنا ندارد تصمیم ما قطعی بشود و کار پیش نرود. اینم از بدبختی و جهالتِ انسانه؛ یعنی موقعیت خود را تشخیص نمی­دهد. نمی­داند که این انسان هزار شرط می­خواهد تا بتواند به هدف برسه و چه بسا مانعی پیش بیاید تمام نقشه­هایی که طرح کرده همه باطل بشود، تمام مقدّماتی که چیده همه از بین برود. و لذا مساله ی اعتماد به نفس که گفته می­شود در علوم روانشناسی هم زیاد روش تکیه می­شود، اگر چنان­چه اینجور توجیه بشود یعنی انسان تکیه به خودش کند و هیچ قدرتی را هم دخیل در نیل به مقصد نداند و هیچ قدرتی را هم براش مانعیت براش قائل نباشد، فقط خود را ببیند و بگه من پیش می­برم، هیچ دیگه هیچی شرط نیست برای رسیدن به مقصد جز مشیّت من، جز خواست من؛ اگر این باشه حرف پوچیه. اگه مسألة اعتماد به نفس این باشه حرف پوچیست و اصلاً جهل است و نادانیه. به جهت اینکه انسان به چه نفسی اعتماد کند؟ تکیه به که کند؟ به خودش؟ خودش از ده دقیقۀ بعدش بی­خبره. از یک نَفَس بعدش بی­خبره. نمی­دانم مالک حیات خودم هستم یا نیستم. نَفَس خواهد آمد یا نه؟ چطور می­شود من بگم که آیندۀ خود را پی­ریزی کرده­ام حتماً هم به هدف می­رسم؟ منی که از نَفَس ده دقیقۀ بعدم بی­خبرم، چطور می­شود من بگم که تصمیم گرفته­ام و حتماً به نتیجه می­رسم؟ بله؛ مگر اعتماد به نفس طوری توجیه بشود که همون توکّل اسلامی از آب در آید، بسیار خوبه و هم حرف، جمله خوبه. نفس خوبه. حقیقت بسیار با واقعیتش درسته به جهت اینکه این معنایش بشه که من تمام این قوّه و قدرت و استعدادی که خدا به من داده است به کار می­افکنم، عاطل و باطلش نمی­کنم، به کار می­افکنم و در رسیدن به مقصد از خدا مدد می­خواهم که خدا مدد کند تا این نیروی من، استعداد من، قوت کار من پیش برود. اینکه فرمودند: **﴿قل ما یعبوا بکم ربی لو لا دعاؤکم﴾[[47]](#footnote-47)**؛ بهشان بگو مطمئن باشید تا دعای شما نباشد، شما به هدف نمی­رسید. صاحب این عالم به شما راه نمی­دهد. تا تضرّع و زاری در پیشگاهش نکنید، به هدف نمی­گذارد شما برسید. راه به شما نمی­دهد.

**«ادفعوا ابواب البلاء بالدّعا»[[48]](#footnote-48)؛** همیشه بلیّات رو با دعا برطرف کنید؛ مقصود این نیست که گوشه بشین، ختم أمن یجیب بگیر، مقصود این نیست که آدم هیچ کاری نکند. حتّی مثلاً مریض هم شده به طبیب نرود، گوشه­ای بنشینه و بخواد ختم أمن یجیب بگیره. خب این صحیح نیست، منطق اسلام اجازه نداده است. نه برو طبیب، طبیب برو. پیش دارو فروش هم برو. ولی در عین حال مطمئن باش که اگر خدا راهنمایی و هدایت نکند طبیب در تشخیصش اشتباه می­کند. ممکنه موقع نوشتن پریشان­خاطر شود قلمش اشتباه بنویسه. او خوب بنویسه، داروپیچ موقعی که دارو می­­پیچد ممکنه اشتباه بپیچه، داروی مضرّ و مهلک به شما بدهد. ممکنه اون دارو رو هم بدهد، شما در معده­ات بریزی و اثر نبخشه، همون دارو اثر نبخشه. اون کس که اثر را به او داده ازش بگیره. پس کار خود را بکن. به طبیب برو. پیش دارو فروش برو. دارو هم بخور اما همۀ مراحل بگو خدا تو مدد کن که طبیب اشتباه در تشخیص نکند. خدا تو مدد کن که به موقع نسخه نوشتن، اشتباه ننویسد. تو مدد کن دارو فروش موقع دارو دادن، داروی اشتباهی به من ندهد. تو مدد کن دارویی که خورده­ام، اثر ببخشه. در همۀ مراحل باید دعا باشه. ما نمی­گیم گوشه­ای بنشین و فقط ختم أمن یجیب بگیر. و هم اون کسانی که می­گن اعتماد به نفس داشته باش. نه خود را ببین و کار و فعالیت و دوندگی. این هم غلطه. نه؛ **«بل امرُ بین الأمرین»** هم کار کن، در عین حال از صاحب عالم بخواه که این کارت را به هدف برساند. بله؛ نیروی خود را به کار بیفکن، استعدادهای داخلی و خارجی به کار بیفکن، ابزار و آلات و ادوات طبیعی را به کار بیفکن؛ در عین حال مطمئن باش تا او مدد نرساند، همه­اش می­پوسد.

**«أفرأیتم ما تحرثون؟ أ أنتم تزرعونهُ أم نحن الزّارعون؟»[[49]](#footnote-49)؛** اون دانه­ای که در دل خاک می­کارید می­بینید؟ خب! شما کار کنید، نمی­گیم بیکار، کار کنید. زمین رو شخم بزن، بایدم بزنی. بذر هم بیفشان. وسائل مدرن هم بیاور. همۀ اینا درست؛ ولی دانه در دل خاک رفت تا من نرویانم کدام قدرت می­رویاند؟ تا من حیات نباتی به او ندهم، رشدش ندهم، بالا نیاورم ، کدام قدرت می­تواند؟ پس همۀ کار رو بکن، در عین حال همیشه هم بگو: خدا! من کار کردم، شخم زدم تو مدد کن! تخم پاشیدم تو مدد کن! دانه در دل خاک افکندم تو مدد کن! همه­اش در حال دعا باش و از او بخواه. پس اینه استثناء؛ ان­شاءالله منطق ماست؛ ان­شاءالله امر عقلیه؛ یعنی آدمی که این­قدر عاجز و ناتوان است از ده دقیقۀ بعدش بی­خبر مالک نفَسش نیست، این نمی­تواند به حکمِ عقل به خود متکی باشه؛ به حکمِ عقل، نه به حکمِ قرآن حالا. به حکم عقل نمی­تواند انسانی که بسته است به این هوا و هوا هم در اختیار من نیست، من نمی­توانم متکی به خودم باشم، بگم خودم همه کار می­کنم، مگه اینکه میّت باشه اینجا. نمیشه به حکم عقل؟ و لذا عقل هم میگه که متکی باش به اون قدرتی که نگه­دارنده­ی تو است و نفس تو و ریۀ تو و کلیه و کبد تو و این هوا و این زمین و این آب و این نور. از او مدد بگیر. هست اون قدرت یا خیر؟ از او مدد بگیر. ان­شاءالله معناش همینه.

آیا ان­شاءالله حرف عقلی نیست؟ یا خیر؛ مالِ خشکه مقدس­هاست؟ آیا مالِ مرتجع هاست؟ یا خیر؛ ترکش مالِ نفهم­هاست؟ واقعاً مالِ نفهم­هاست. اون کسانی که کلمۀ ان­شاءالله بر زبان جاری نمی­کنند، کلمۀ ماشاءالله بر زبان جاری نمی­کنند، نفهم مطلق واقعی­اند. حالا اون­ها بگیم خیر؛ مرتجع شمایید؟ می­گیم خیر؛ جاهل شمایید؛ جهل به موقعیت خودتون ندارید اصلاً. خود را نشناخته­اید. موقعیت خود را در عالم نشناخته­اید. تا چه مقدار شما می­توانید رأی و نظر بدهید نشناخته اید؟ خب این انسانِ جاهل است تارکِ ان­شاءالله انسانِ جاهله. تارکِ ماشاءالله انسانِ جاهل است.

به قولِ اون مرد می­گفت؛ رفت از بازار مرغی خرید و چه عرض کنم مرغی، تیهویی حالا هرچه خرید آورد و به زنش گفت که از این غذا بپز. امروز یه غذای خوبی خواهیم خورد. گفت: بگو ان­شاءالله. گفت: ان­شاءالله چیه بیخود حرف می­زنی؟ بله؛ دیگه فراهمه دیگه مرغ خریدم، روغن هست و برنج هست و همه چی هست خب ، امروز ناهار خوبی خواهیم خورد. گفت: بازم بگو ان­شاءالله. گفت: بینم. اصلاً بی ان­شاءالله. بی ان­شاءالله ما غذای خوبی خواهیم خورد. خب زن هم مقهور شوهرش و برخاست و غذا درست کرد و تمام شد سر سفره آمدند و نشستند و گفت: دیدی گفتم بی ان­شاءالله غذا درست میشه، الآن درست شده حالا، سفره­ام حاضر و آماده. تا نشست خواست لقمۀ اول بردارد دید در می­زنند. رفت و دید یه مأموری آمده که بیا مثلاً خواستند شما را در فلان اداره. هرچه مهلت خواست؛ گفت همین الآن باید برید. او رو برد و به اون­جا رسوند و بعد دستور دادند پنجاه تا تازیانه یا صدتا تازیانه بهش زدند و بعد گفتند امشب باید بمونه امروز تا فردا یه بررسی کنیم و بازرسی کنیم. تو زندون افکندند و بعد از صد تازیانه تو زندون موند و فردا صبح آوردند. گفتند اسم شما چیه؟ گفت که مثلاً حسن باقری. گفتند عجب! اشتباه شده ما حسین باقری رو می­خواستیم. شما را اشتباه آمدن. اصلاً با شما کار نداشتیم. اشتباه شده.خب آمد تو کوچه و بیچاره ی بدبخت بینوا آمد دم در. در زد و زن آمد پشت در. گفت: «من حسن هستم ان­شاءالله. آمده­ام ان­شاءالله. در باز کن ان­شاءالله». بعد گفت: دیدی که نشد اگر ان­شاءالله نباشه، نمی­شود همه اینکه مقدماتش فراهم شده، بعد از گلومون پایین نمی­رود. حالا بر فرض اینکه همۀ مقدماتم فراهم شد، لقمه رو هم در دهان گرفت بازم معلوم نیست بتواند ببلعه، شاید قبل از بلعیدن نَفَس بند آمد. خب چه کار می­تونید بکنید؟ پس جدای از اینکه ان­شاءالله باشه انسان عاقل جز اینکه از اون صاحب عالم که قدرت دست اوست. نَفَس دست اوست. تمام شرائط و مقدمات دست اوست تا از او مدد نگیره به حکم عقل غلطه. پس **﴿ لا یَستَثنون﴾**؛ باید همیشه استثناء و ان­شاءالله باشه.کلمۀ «بسم الله» همیشه باشه. کلمۀ «ماشاءالله» اون چه خدا خواسته، خواهد شد اون باید همیشه وردِ زبان انسان عاقل باشه. متدیّن یعنی همون عاقل و واقعاً روشن فکر، درست و حسابی درک واقعی کرده همون رو می­گن متدیّن. متدین واقعی اونی که در مکتب انبیاء **علیهم­السلام** تربیت شده که حقائق عالم هستی را نشان می­دهند. اون کسانی که در مکتب اون­ها تربیت می­شوند روشنفکر واقعی همون­ها هستند. واقع بینانِ روشن همون ها هستند که حقیت عالم رو می­فهمند و می­شناسند. درک کرده­اند قدرت مطلقة عالم را. نفهمی که کمال نیست که. آدمی که درک نکرده نمی­فهمد اینکه کمال نیست. بله درک کماله. یک متدین اون چه غیر متدین داره اینم داره. برای اینکه خب مسأله­ای که مغرور به خود شدن اینم داره. این مغرور به خود شدن که کار همه است. همه بلدند مغرور بشود. مغرور خیر من نمی کنم، این کارو نمی کنم، من این حرف نمی زنم؛ مال همه است. خوردن مال همه است، بله ، اما اینکه مسلمون اضافه بر این­ها درک کرده، اون قدرت مطلقة بر عالم درک کرده اون ان­شاءالله را می­فهمند. ولی البته باید دستورات دینی طبق گفتة خودشون باشد و معتدلانه باشه. حالا مثلاً استخاره گفتند. فرض بفرمائید استخاره؛ یعنی طلب خیرکردن. معنی استخاره اینه طلب خیر. یعنی آدم کاری که می­خواهد اقدام کند از خدا بخواهد که خدایا در این کار، خیر پیش بیار؛ استخارة واقعی معناش همینه. حالا استخاره­ای که معمول شده است و خیلی هم بد افراط رسیده است، بله طوری شده که مثل اینکه تو مساجد یکی از کارهای مهم استخاره است. اصلا یکی از کارهای مهم تو مسجدها مثلاً میگن آقایان امام جماعت کارهاشان عمده کارهایشان یکی از کارهاشان استخاره حساب می شود. حال اینکه استخاره اونقدر هم به این کیفیتی که ما پیش گرفته­ایم در دین ما اینقدر اساس محکمی ندارد. حالا نمی خواهیم بگیم که کار لغویه نه. اون درجای خودش در حد خودش درست. اما نه این اندازه که آدم دیگه هرکاری می­خواهد بکنه هی مراجعه به استخاره کنه که دیگه عقل را از کار بیفکند. اصلاً ، عقل را فلج کند که این عقل نتواند هیچ مصلحتی را تشخیص بدهد، وظیفه اش تشخیص بدهد. آخه این عقل را برای چی دادند به انسان؟ عقل دادند که این خودش می­فهمه دیگه. بله عقل نمی تواند مصالح و مفاسد کلی عالم را بفهمد و احکامی جعل کند. اون را بلد نیست. اما دیگه این مصالح و مفاسد جزئی زندگی را دیگه عقل خودش می­تواند درک کنه. اگر عقل شخصی خودش نتوانست، به عقل دیگران مراجعه می­کند، مشاوره می­کند. اونیکه ما در دین داریم **﴿و شاوِرهُم فی الأمر﴾** در قرآن تصریح شده. دستور مشورت داده­اند. مشورت کنید درکارها ، با عقلای قوم مشورت کنید. استخاره همش که آدم نیروی تشخیصش فلج بشود. مخصوصاً کسی بخواد ازدواج کند در اصل ازدواج بخواهد استخاره کند خب این صحیح نیست برای اینکه اصل ازدواج حکم دارد؛ یک جا واجب می­شه، یک جا مستحب می­شه، یک جا مباح میشه، یکجا مکروه میشه این باید ، احکامی دارد. به استخاره ندارد ، اصل ازدواجه. حالا فرض کنید با یک طرفی حالا یک شخصی را دیده­اند می خواد با او ازدواج کنه خوب این از اول استخاره کنه؟ نه؛ وظیفه اش مشورته. باید مشورت کنه خیلی خب به خانواده­ها مراجعه کند، و اون­ها بتوانند تحقیق کنند تشخیص بدهند. مشورت کند. حالا اگر چنانچه مشورت کرد و همه هم صلاح دانستند باز باید استخاره کند؟ نه؛ یه جایی که همه صلاح دانستند خوبه حالا اگر استخاره کرد بد آمد همه را به هم بریزه؟ خب اینکه نظام زندگی به هم می خوره که. اگه واقعاً یه کار مهمی با همه مشورت کرده، همه هم صلاح دانسته اند حالا می­خواد دوباره استخاره کنه بد آمده آیا وظیفشه بهم بریزه همه این کارها را؟ پس باید هیچ کاری دیگه اساس منظمی نخواهد داشت. در ازدواج به هم بریزه. می­خواد مسافرت کنه به هم بریزه. هرکاری ، معامله کند به هم بریزه همه را به هم بریزه برای استخاره­ای که بد آمده. اینکه درست نیست که ، در اینجا موردِ استخاره نیست. فقط یک جا موردِ استخاره است؛ کم پیش می­آید برای انسان؛ اینکه انسان فرض بفرمائید مشورت کرد برای کار مهمی. خودش فکر کرد فکرش به جایی نرسید. در حال تردید ماند. بعد مراجعه کرد به دیگران. و نظرها مختلف دادند؛ یه دسته­ای گفتند بکن، دسته­ای گفتند نکن، اینجا مردد مانده اصلاً. این مریضی است، بله برده­اند پیش طبیب و گفته­اند عمل جرّاحی می­خواد. خودش فکر کرده. خب فکرش جایی نمی­رسه من چی کار کنم. عمل جرّاحی بکنم یا نکنم؟ مشورت کرده با عقلای قوم و اونا که وارد هستند. و دو دسته شدند؛ دسته­ای گفتند عمل بکن، دسته­ای گفتند نکن. مونده مردّد. اون ­دسته گفتند عمل کردن مهلکه، آنها گفتند عمل نکردن مهلکه. الآن مونده مردّد این چی کار کند. این حال تردید داره. آیا دیگه راهی نداره این انسان بالاخره رفع تردید بشه، کارش یک طرف بشه؟ چرا؛ اینجاست که دین مقدّس بهش راه می­دهد. اینکه خدا می­شود او می­داند مصلحت در کجاست و به تو راهنمایی می­کند، برای اینکه خودش گفته؛ **﴿أمن یجیبُ المضطرّ إذا دعاهُ و یکشفُ السّوء﴾[[50]](#footnote-50).** انسان که مضطر شد، به شرط اینکه مضطر بشه، وقتی مضطر شد، عقل خودش به جایی نرسید، عقل دیگران هم بهش راه ندادند، راستی مضطره. الآن این جوانش در حال اشراف به مرگ است. میخواد چه کار کند؟ آیا جراحیش کند یا نکند؟ دسته­ای گفتند جراحی مهلکه، دسته ای گفتند ترک جراحی مهلکه. الآن مضطره. واقعاً مضطره. آیا دیگه راهی نیست؟ چرا. دین یه راهی بهش باز کرده. می­گفت مضطری قرآن هم گفته اگر مضطر بیاد به در خانة خدا از خدا بخواهد که خدایا رفع تردید کن از من. رفع تردید کن، راه نشانم بده، آیا عمل کنم یا ترک عمل کنم؟ کدامه؟ آیا خدا راه نمی­دهد؟ چرا. خودش گفته بیا؛ **﴿أمن یجیبُ المضطرّ ﴾[[51]](#footnote-51)** اگر مضطر شدی آمدی، مضطر را اجابت می کند. **﴿ إذا دعاه و یکشفُ السّوء﴾[[52]](#footnote-52)** گر از خدا بخواهد این خودش خواستنه دیگه، اینجا یه حاجتی دارم. حاجتم چیه؟رفع تردید و کارم یکسره شدن. این حاجت منه. از عقل خودم برنیامد به عقول دیگران مراجعه کردم برنیامد. طبق دستور خدا مشورت کردم، نشد، نتیجه نگرفتم. حالا چی کار کنم؟ حالا مضطرم. قرآن می­گوید: مضطری بیا. این همون استخاره است. یکی از ادله­ای که می­شود در دین استفاده کرد همینه. برای اینکه انسانی که میخواهد استخاره کند بر مورد اضطراره. مورد اضطرار رو خودِ قرآن گفته بیا، بیا دعا کن از من بخواه که رفع تردید کنم برایت. خب اینجا به حکم قرآن هم می­ده جواب استخاره را ازش می­خواهد دیگه. و خدا هم قدرت دارد که رفع تردید کنه. که یک طرف میشه عملش دیگه و حالا عمل کرد. حالا فرض کنید عمل کرد و مُرد فرض بفرمائید. بسیار خب مگر بناست خیر انسان همه­اش در سلامت باشه؟ مگر بناست که خیر انسان همه اش در نفع مادّی باشه؟ **﴿و عسیٰ أن تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم و عسیٰ أن تحبّوا شیئاً و هو شرٌّ لکم﴾[[53]](#footnote-53).** پس استخاره در این مورد خیلی خوبه، اما نه در همه جا که . حالا دیگه بحمدالله در مسجد ما استخاره کم میشه. نه اینکه در اینجا زیاد باشه. بحمدالله اینجا خوبه. خیلی مراجعة استخاره نداریم. اما بعضی از مسجدها بعضی آقایون امام جماعت­ها خیلی ناله دارند.

مقصود همینه برای ما؛ یعنی همیشه از خدا بخواه در کارها ، توجه به خداداشته باش. و از او بخواه در هرکاری که انجام می­دهی خیر برایت پیش بیاورد.

آخه گاهی از اوقات من فکر می­کردم که زمان ما طوری شده که اصلاً استخاره کردن هم خطرناک شده از لحاظ افکار مردم. یک جوانی چندی قبل آمده بود خیلی ناراحت بله عصبانی گفت: که آقا من رفتم پیش فلان آقا می خواستم یه معامله­ای انجام بدهم، استخاره کردم گفت خوبه استخاره. رفتم معامله انجام دادم ضرر زیادی بردم. اعتقادم از قرآن کم شده. بله. حالا این چرا؟ این خیال می­کرده که اصلاً قرآن فقط برای اینه که استخاره بشود و راه زندگی را، زندگی مادی، راه پول درآوردن نشان بده؟ هرجا که پول هست بگه برو؟ هرجاکه پول نیست میگه نرو. خیال کرده برای اینه. اونوقت که ضرر برده معلوم میشه قرآن العیاذ بالله اشتباه می­کند. بله اشتباه کرده و اعتقادم به قرآن کم شده. من یک روز حساب کردم برای مردم امروز هم استخاره کردن هم خطرناکه؛ برای اینکه اون فکر نمی­کند که گاهی خیر انسان در ضرره. قرآن هم اگر نشون داد خیر را. نشان میدهد تو از کجا بدانی که خیرت در منفعتت مادی بوده؟ شاید خیر در همین بوده که ضرر داشته باشه. خدا نگفته است که حتماً به منفعت مادی می­رسی. گفته به خیر می­رسی **﴿و عسیٰ أن تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم ﴾[[54]](#footnote-54).** اینه که گاهی از اوقات استخاره هم می­کنیم، مراجعه می­شود؛ آدم مردد می­ماند که اصلاً استخاره بکنم یا نکنم؟ این از اون قبیل افرادی باشد که توقع داره قرآن میگه برو دنبال این کار و پول حسابی گیرت میاد و پول گیرش نیاد، از همین استخاره تزلزل در عقیده­اش پیدا بشود. نسبت به قرآن کم اعتقاد و بی­اعتقاد بشه . پس این جمعیت هم گفتن ، بله ، استثناء نمی­خواهد**﴿وَ لا یَستَثنون﴾[[55]](#footnote-55)**؛ ان­شاءالله هم نگفتند. گفتند حتماً فردا می­رویم برای چیدن میوه­های خودمون در باغ. خب حالا تا این مقدار این عرض شد.

و قرآن کریم هم همیشه اون جنبة فناء موجودات را نشان می­دهد که انسان به هیچ چیز تکیه نداشته باشه و لنگر خود را روی هیچ موجودی نیفکند. برای اینکه همة موجودات جنبة فناء و مقهوریت دارند و گرچه به ظاهر دارای جلالت و شکوهی باشند؛ قرآن می­گه آن روز بیچارگی این­ها را هم ببین **﴿فَلَو لا إذا بلغت الحلقوم﴾[[56]](#footnote-56)؛** ببین اون موقعی که این انسان متکبر این انسان پر نخوت افتاده است به حال احتضار، این جان در گلویش گیر کرده. **﴿فَلَو لا إذا بلغت الحلقوم﴾[[57]](#footnote-57)**؛ همین انسان متکبر پر نخوتی که به هیچی اعتنا نمی کند بر اون لحظه ی بیچارگی اش بیاد بیاور. ببین نفس در گلویش گیر کرده، چشم­ها از حدقه بیرون آمده است و جسدش بی­روح و بی­حرکت در گوشه­ای افتاده. چند روز دیگر هم سراغ او را در دل خاک بگیر. ببین لاشه­اش پوسیده است و کِرم­ها حدقة چشمش را خورده­اند. از بینی­اش داخل می­شوند از دهانش خارج می­شوند؛ این­ها را قرآن نشان می­دهد تا بفهماند در این عالم فقط یک قدرت حکیم توانا حکومت می بَرد. انسان باید رابطه­اش را با او محکم کند تا اینکه همیشه قبل از مرگ و بعد از مرگ از لطف و عنایت او محظوظ گردد و الّا دل به موجودات دیگر بستن و عمر خود را در راه اون­ها فانی ساختن جز حماقت و سفاهت چیز دیگری نخواهد بود.

اما اهل بیت علیهم­السلام را وقتی وارد شام کرده­اند خب صحنه­های خیلی جانسوزِ دل­گدازی پیش آمده است. در شام ، در یکی از جلسات که اهل بیت علیهم­السلام هم بوده­اند و رأس مطهر حسین ع هم در مجلس یزید بوده . در این مجلس یکی از دانشمندان نصرانی بوده است در اون مجلس؛ از احبار حالا یهود بوده یا از علمای نصرانی بوده. ظاهرا نصرانی بوده است در اون مجلس و رومی هم بوده. بعد سوال می­کند که ؛ «گویی سر بریده­ای که آورده­اید شما و به عنوان اینکه بله غالب شده­اید بر دشمن، آورده­اید این که بوده»؟ گفت این ، اول نخواست که اظهار کند ، بعد او که اصرار کرد گفت: «بله این رأس حسین بن علی است». او گفت که؛ «مادرش کیست»؟ گفت: «مادرش فاطمه بنت پیغمبر اکرم ». تا فهمید خیلی ناراحت شد. گفت: **«اُفٍ لَک وَ لِدینک»[[58]](#footnote-58)**؛ اُف بر تو و دین تو. من دینم بهتر از دین شماست؛ برای اینکه من بعد از چند پشت نسبم می­رسه به داوود پیغمبر. بعد از چند پشت نسبم به داوود پیغمبر می­رسه چون انتساب به داوود ع  دارم نصاری برای من عظمت و احترام عجیبی قائلند که خاک پای مرا برمی­دارند تبرّکاً؛ به خاک پای من تبرک می­جویند. عجیبه! تو فرزند پیغمبرتون، دختر زادة پیغمبر را کشتید و سرش را در این حال در مجلس خود وارد کرده­اید؟ بعد گفت: «یزید شنیده­ای اون جریان کنیسه ی سم الاغ را»؟ گفت: «نشنیده ام». گفت: « بله یک سُم الاغی در کنیسه قرار داده­اند در محل مخصوصی؛ یعنی معتقدند سُمّ الاغی بوده که حضرت عیسی ع برش سوار می­شده. چون اون مرکب، مرکب عیسی ع بوده و اون سُمّ هم مربوط به الاغ حضرت عیسی است آورده­اند نگه داشته­اند و زن و مرد به زیارت همون می­روند. چون انتسابی به حضرت عیسی ع دارد. پس شما چه جور مردمی هستید که دختر زادة پیغمبر خود را کشته­اید به این حال و زن و بچه­اش را اسیر کرده­اید؟» و این حرف­ها را زد. او صدا زد جلاد را که؛ بیا او را هم بکش که مبادا در کشور خود ما را مفتضح کند. تا فهمید که دستور قتلش صادر شده، گفت: پس صبر کن من جریان خودم را بگویم. من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که به من می­گفت نصرانی تو اهل بهشتی. من تعجب کردم چطور من به دین او نباشم و از نظر او اهل بهشت باشم؟ حالا فهمیدم مطلب چیه. پس به من مهلتی بده که من اسلام بیاورم در کنار این رأس مطهر. و لذا بنا کرد شهادتین بر زبان جاری کردن. شهادت بر وحدانیت خدا داد شهادت بر رسالت رسول الله داد. از شدت محبتی که نسبت بر رأس مطهر پیدا کرد از جا برخاست خودشو انداخت روی رأس مطهر حسین ع . سر مقدس را برداشت به سینه­اش چسبانید؛ بنا کرد بوییدن و بوسیدن. در همون حال شمشیر بر گردنش فرود آمد کنار رأس مطهر حسین ع  جان به جان­آفرین تسلیم کرد.

**«لاحول و لا قوة الّا باالله العلی العظیم»**

**«اللهم إنّا نسئلک باسمک الأعظم و به حق موالین ائمه المعصومین یا الله»**

پروردگارا به حقیقت حسین ع  در فرج امام زمان تعجیل فرما؛

گناهان ما را بیامرز؛

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما؛

مریض­های ما را لباس عافیت بپوشان؛

بچه­ها و جوان­های ما را به راه دین هدایت بفرما؛

حسن عاقبت به همة ما عنایت بفرما؛

**«رَحِم َاللهُ مَن قرأ الفاتحه مع الصّلوات. »**

از دقیقه 7:48 دقیقه تا پایان این صوت مداحی شخص دیگری است.

1. سوره قلم – آیات 14تا16 [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره قلم – آیه 10 [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره قلم – آیه 11 [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره قلم – آیه 12 [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره قلم – آیه 13 [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره قلم – آیه 14 [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره قلم – آیه 14 [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره کهف – آیه 34 [↑](#footnote-ref-8)
9. . سوره قلم – آیه 14 [↑](#footnote-ref-9)
10. . سوره قلم – آیه 11 [↑](#footnote-ref-10)
11. . سوره قلم – آیه 11 [↑](#footnote-ref-11)
12. . سوره قلم – آیه 11 [↑](#footnote-ref-12)
13. . سوره قلم – آیه 12 [↑](#footnote-ref-13)
14. . سوره الرحمن – آیه 60 [↑](#footnote-ref-14)
15. . سوره قلم – آیه 14 [↑](#footnote-ref-15)
16. . سوره ذاریات – آیه 52 [↑](#footnote-ref-16)
17. . سوره ذاریات – آیه 53 [↑](#footnote-ref-17)
18. . سوره ذاریات – آیه 53 [↑](#footnote-ref-18)
19. . سوره قلم – آیات 14 و 15 [↑](#footnote-ref-19)
20. . سوره قلم – آیه 15 [↑](#footnote-ref-20)
21. . در چند آیه آمده است : انعام 25- انفال 31- مومنون 83- نمل 68- احقاف 17 [↑](#footnote-ref-21)
22. . سوره قلم – آیه 15 [↑](#footnote-ref-22)
23. . سوره قلم – آیات 14 و 15 [↑](#footnote-ref-23)
24. . سوره قلم – آیه 16 [↑](#footnote-ref-24)
25. . سوره قلم – آیه 16 [↑](#footnote-ref-25)
26. .سوره قلم – آیه 10 [↑](#footnote-ref-26)
27. . سوره قلم – آیه 11 [↑](#footnote-ref-27)
28. . سوره قلم – آیه 16 [↑](#footnote-ref-28)
29. . سوره قلم – آیه 16 [↑](#footnote-ref-29)
30. . سوره قلم – آیه 16 [↑](#footnote-ref-30)
31. . سوره قلم – آیه 16 [↑](#footnote-ref-31)
32. . سوره قلم – آیه 17 [↑](#footnote-ref-32)
33. . سوره قلم – آیه 17 [↑](#footnote-ref-33)
34. . سوره قلم – آیه 17 [↑](#footnote-ref-34)
35. . سوره قلم – آیه 17 [↑](#footnote-ref-35)
36. . سوره قلم – آیه 17 [↑](#footnote-ref-36)
37. .سوره کهف – آیه 33 [↑](#footnote-ref-37)
38. . سوره کهف – آیه 35 [↑](#footnote-ref-38)
39. . سوره کهف – آیه 33 [↑](#footnote-ref-39)
40. . سوره کهف – آیه 33 [↑](#footnote-ref-40)
41. . سوره کهف – آیه 35 [↑](#footnote-ref-41)
42. . سوره قلم – آیه 17 [↑](#footnote-ref-42)
43. . سوره قلم – آیه 17 [↑](#footnote-ref-43)
44. . سوره قلم – آیه 18 [↑](#footnote-ref-44)
45. . سوره قلم – آیه 18 [↑](#footnote-ref-45)
46. . سوره قلم – آیه 18 [↑](#footnote-ref-46)
47. . سوره فرقان – آیه 77 [↑](#footnote-ref-47)
48. . بحار الانوار : 3/288/93 [↑](#footnote-ref-48)
49. . سوره واقعه آیات 63 و 64 [↑](#footnote-ref-49)
50. .سوره نمل – آیه 62 [↑](#footnote-ref-50)
51. . سوره نمل –آیه 62 [↑](#footnote-ref-51)
52. .سوره نمل – آیه 62 [↑](#footnote-ref-52)
53. . سوره بقره – آیه 216 [↑](#footnote-ref-53)
54. . سوره بقره – آیه 216 [↑](#footnote-ref-54)
55. . سوره قلم – آیه 18 [↑](#footnote-ref-55)
56. . سوره واقعه – آیه 83 [↑](#footnote-ref-56)
57. . سوره واقعه – آیه 83 [↑](#footnote-ref-57)
58. . نفس المهموم –ص 417 و ص 418 – لهوف (1348) ص 190 تا ص 193 [↑](#footnote-ref-58)